

مشهدی عباد

به دوزبان فارسی و ترکی

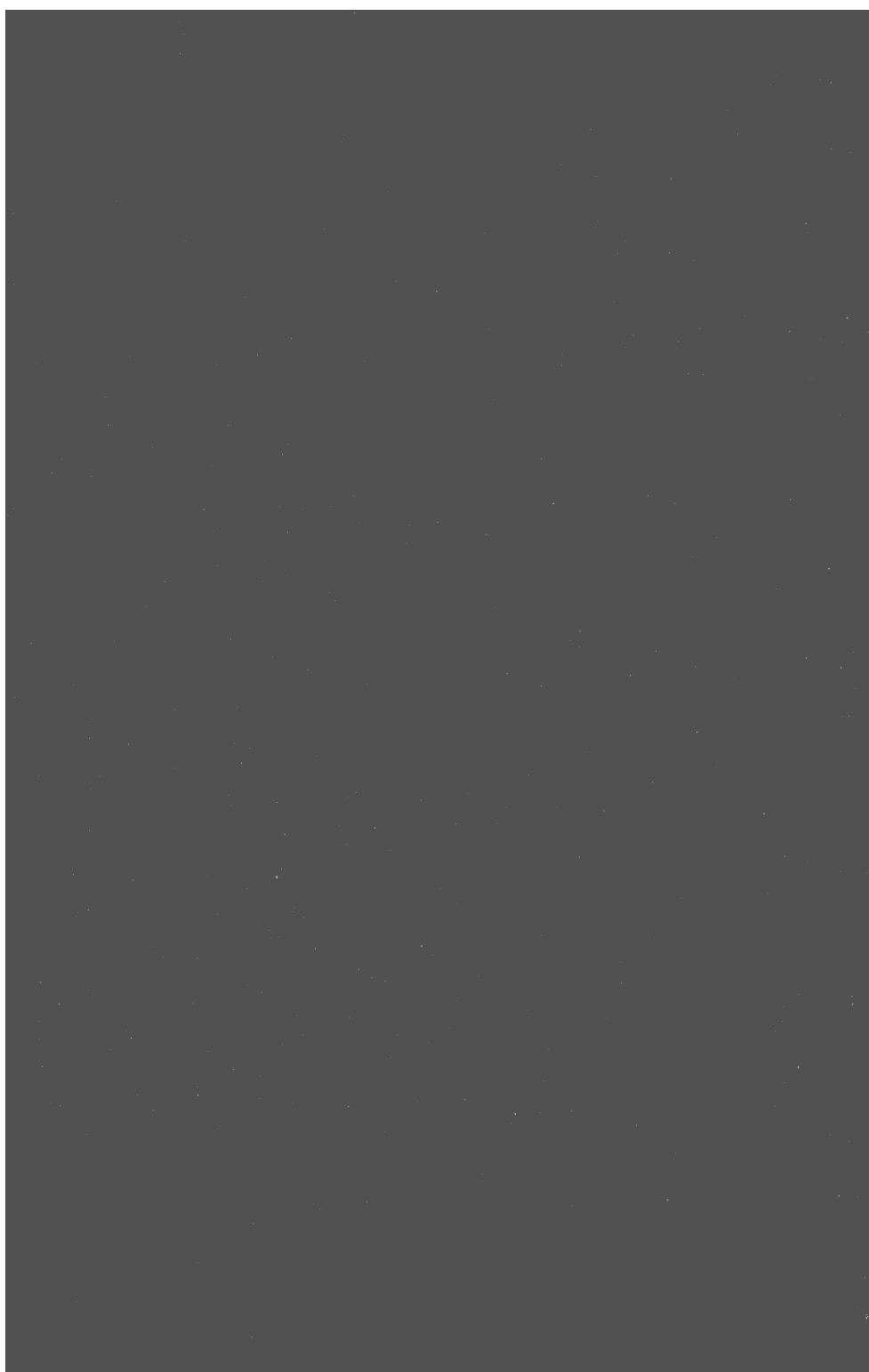


ایرج سهرابی

قیمت ریال



انتشارات ایران دوج



قیمت ۴۵۰ ریال

آدرس : تبریز - خیابان جمهوری اسلامی - بازارچه کتاب

تلفن ۵۹۴۲۲

۱۰

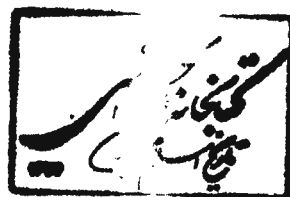
مشهدی عباد

به دوزبان فارسی و ترکی

مجله ادبی و فرهنگی

ایرج سهرابی

انتشارات ایران ویج



انتشارات ایران ویج

- مشهدی عباد
- ایرج سهرابی
- چاپ اول، اسفند ۶۳
- ۴۰۰۰ جلد
- چاپ ۲
- حروف چینی آی. بی. ام هادی
- حق چاپ محفوظ است

مقدمه

این کتاب از جمله داستانهایی است که علاوه بر
تم کمدیش در بردارنده نکات دقیق و آموزنده است .
طمع از وقتی در جهان هویدا گشت عفاف و حیا و
هزاران دربروی انسان باز شد و این انسان نا آگاه
را به هزاران راه کشانید .

رستم بیک یکی از آن اشخاصی است که پدیده قرض
و طمع او را و امی دارد تا دختر عزیز خود را به گونه
نا با و رانه به همسری مردی درآورد .

اما طمع هم در مقابل علاقه وجودی و پاک
بی آ لایش تاب مقاومت ندارد و این چنین ما برای
خلق می شود که طمع و علاقه در مقابل هم ظا هر می شوند .

مشهدی عباد

بزرگان فارسی

گلنا زیبا آهنگ غمگین که چشمان زیبایش جذا بیت بیشتر
به سخنان او میداد و روبه مرد جوان که در کنارش نشسته و سربه زیر
و غرق در اندیشه بود، گفت : سرور خیلی گرفته ای، بگو ببینم
چه شده است ؟

سرور گفت : هیچ - چی می خواستی بشود - پدرتان در نظر دار
شما را شوهر دهد .

گلنا ز گفت : نه - نه - بگذار پدرم مرا بکشد اما باز هم تن
به هیچ ازدواجی غیر از شما نمیدهم - فقط شما را دوست میدارم .
سرور سر برداشت و خیره در نگاه گلنا زد دقیق شد و سپس مثل اینکه
در اجرای طرح مورد نظرش موفق باشد به شادی گفت :

گلنا ز غم بخود را نده ، من فکر می کنم چون پدر شما مقداری قرض
بالا آورده در نظر دارد شما را به همسری مردی متمول به نام

مشهدی عباد درآورد و از او پول بگیرد ضرری ندا رد بگذارد
بگیرد و تو هم کاری نداشته باش من نقشه‌ای دارم.

گلنا ز سخن او را برید و گفت: چگونه من راضی باشم.

سرور گفت: شما به آنچه من می‌گویم توجه نداشته باش.

و در این موقع دایه گلنا ز که بیوه زنی بنا م‌صنم بوده جمع آنها

پیوست و در حالیکه خود را شاد نشان میداد، گفت: کاشکی در این

نزدیکی شاهد عروسی شماها می‌بودم و سنگ تمام می‌گذاشتم.

سرور بلافاصله گفت: انشا الهیه این زودی خواهی رقصید.

صنم گفت: نکنند به همین زودی عروسی می‌کنی؟

سرور گفت: من، نه! ما رستم بیک به این زودی گلنا ز را به

خانه بخت می‌فرستد.

صنم که از این حرف جا خورده بود با تعجب گفت: سربه‌خیر باشم

این چه حرفی است. آن مردکی است؟

سرور با خنده گفت: یک پیرمرد.

صنم که همچنان در حالت تعجب باقی بود، گفت: دردم بخورده

قلب آن پیرمرد.

این دختر به همسری یک پیرمرد درآید؟

آنگاه سرور روبه گلنا ز نمود و گفت: هیچ فکرش را نکن چه کسی

این اختیار را دارد که باعث جدایی دودل داده باشد.

نیم ساعت بعد رستم بیک با سرفه وارد اتاق گلنا ز شد و
اینکه بتوانند مقصود خود را به دخترش ادا کنند با مقدمه‌ای سخن
خود را چنین آغاز کرد.

دخترم برایت کفش بخرم؟

گلنا ز گفت: بخرد که قربانت شوم.

رستم بیک بعد از این جواب مثبت گفت: دخترم برایت لباس

بخرم؟

گلنا ز گفت: بخرد که قربانت شوم.

رستم بیک در نظر داشت موضوع عروسی دخترش را پیش بکشد لیکن

گفت دخترم مکث نمود و در پی شک و تردید دوباره گفت دخترم باز

هم می‌بیند که قادر نیست جمله‌اش را تمام کند و سه باره می‌گوید

دخترم بعد از چهار بار تکرار کلمه «دختر» یک مرتبه گفت دخترم

ترا شوهر بدهم؟

گلنا ز با نا را حتی گفت: نه پدر قربانت شوم.

رستم بیک بلافاصله دست در سبیل خاکستری‌اش برده و ضمن

اینکه تابی بدان میداد، گفت: دخترم نه گفتی - از برای تو

یک شوهر مناسبی پیدا کرده‌ام که دولت تا دلت بخواد هدیه‌پولش

مثل کاه - هر چند از لحاظ سن کمی بزرگ است اما اگر با چراغ

دنبال یک چنین شخصی بگردی قادر به پیدا کردن آن نخواهی

بود.

منم دایه گلنا ز شا هدگفتگوی پدر و دختر بود، گفت:

دردم بدل او، چه فایده که شخص پیر با شد.....

رستم بیک حرف او را برید و گفت: آی دختر تو دهانت را قفل

کن - تو این جور مسایل سرت نمی شود بعلت اینکه تو یک حیوان
تعلیم ندیده هستی.

منم گفت: اگر حیوان هم با شم به هیچ وجه دخترم را به همسری
پیر مردی در نمی آورم.

رستم بیک صدایش را به حالت عصیانیت با لا آورد و گفت:

من هروقت ترا به یک پیر مرد دادم تو را ضی نشواینک دختر
مال من است دلم بخواد به یک جوان میدهم و به یک پیر مرد
دخترم توچی می گویی را ضی هستی؟

گلنا زگفت: وظیفه من به حرف پدر گوش دادن است و بس
آنگونه که صلاح می دانید عمل کنید.

رستم بیک که از این حرف کم مانده بود برقص در آید گفت:
آفرین دختر عاقلم، آفرین دختر خوشگلم - میدانستم،
میدانستم که تو حرف مرا بزمین نمی ندازی بدین جهت به آن
مرد قول داده ام و او امروز خواهد آمد که ترا ببیند و با تو حرف
بزند - دخترم وقتی او را دیدی فقط نترس.

صنم که ساکت نشسته و گوش به سخنان پیرمرد می‌داد گفت :

نترسد . پس او اینقدر پیروز شد است که آدم‌ها را می‌ترسد .

رستم بیک دوباره صدای او را برید و گفت : آی دختر تو حرف زن

صنم گفت : آخر من چیزی نمی‌گویم - شما می‌گوئید نترسد

رستم بیک با صدای بلند گفت : دختر مرده‌ها نت را ببند .

صنم دوباره گفت : آخر من چیزی ...

رستم بیک داد زد : تو حرف زن - سر جای ت بنشین بگذا رکارمان

را بکنیم .

در حین بگو مگو صدای در به گوش رستم بیک رسید و در حالی که

شتاب داشت به صنم گفت ، دختر بس است ، آمد - بروید آن اتاق .

مشهدی عباد وارد حیاط بزرگ که اطراف محل عبور با

درختان زیبا تزئین گشته بود شد و با خود می‌گفت "من هر قدر هم

که پیر با شبه صد جوان می‌ارزم - نان خالی نمی‌خورم و بد را خوب

نمی‌دانم - دختر خانوم بیا به کنارم ، جان من بیا ، من بمی -

بیا - آی دختر بیا "

کم کم این گفتگوی درونی داشت اوج می‌گرفت که رستم بیک

در ایوان ظاهر شد و گفت : مشهدی عباد خوش آمدی شادمان کردی

چطور شد که یا دمان کردی .

مشهدی عباد در حال نزدیک شدن گفت : با ورکن از همه بیشتر

دوست دارم ترا، دخترت را بده ببین چگونه شادمان می‌کنم ترا. رستم‌بیک رستم‌بیک دست روی شانه مشهدی انداخت و ضمن اینکه او را به سمت خود می‌فشرده گفت: بیا که دخترمال توست و به پولش کاری نداشته باش.

مشهدی عباد گفت: ای مرده‌رقدرخواهی برای پول میدهم ولی تو بگو حرف آخر چیست، دختر را میدهی یا بروم دنبالش کس دیگر؟ می‌گویم این نباشد آن باشد.

رستم‌بیک گفت: حرف مردیکی است ولی برای این قبیل امرخیری باید قدری تدارک دید.

مشهدی عباد گفت: هزار تومان الان و هزار تومان بعد از این که کار به آخر رسید.

رستم‌بیک او را وارد اتاق کرد و گفت: آخرای مرد برای این قبیل عروسی‌ها یک انبار پول لازم است.

مشهدی عباد با تعجب گفت: پووو؟

رستم‌بیک گفت: تو اگر قدری جوان می‌بودی خرج کمی گریبان‌ت را می‌گرفت، اما چکار کنم که پیرهستی و تقصیر متوجه خودت است.

مشهدی عباد گفت: من هر قدر پیر هم باشم رزش صد جوان سبیل تاب داده را دارم، توجه فکر می‌کنی؟

دست در جیبش برد و مقداری پول درآورد و به رستم‌بیک داد و

گفت: «هزاروپانصد تومان باقی را بعد می‌دهم و اما مسئله اصلی اینکه یک نگاه به دختر بیا ندازم».

رستم بیک گفت: «همین الان تو اینجا بنشین و من بلافاصله ترتیب کار را می‌دهم و آنگاه به اتاق دیگر راه افتاد».

مشهدی عباد تنها در اتاق نشسته و برای اینکه انتظار تحت‌الشعاع قرار دهد با خود به گفتگو برمی‌خیزد - شوخی نیست من اینقدر پول می‌دهم، «اقل» ببینم دختر از رش اینهمه پول را دارد یا نه، و من خواهان این هستم که زن لایق خودم باشد و گرنه چه تفایوتی دارد که این باشد یا آن؟

سپس روبروی آینه ایستاد و در حالیکه خود را ورنه انداز می‌کرد گفت: «نمی‌دانم این مردم روی چه حسابی مرا پیر حساب می‌کنند - این آئینه و این من - خدا را شکر که دندان‌هایم سر جایش هستند».

ریشم مثل شب‌سیاه است، در این هنگام چشمش به یک تار موی سفید می‌افتد و دست می‌برد که آنرا از ریشه برکند و بعد از آنکه تار موی سفید را در دستش نگاه داشت گفت: «مثل اینکه حنا را بعد گذاشته‌ام، پیر آن است که دندان نداشته باشد، چشم‌هایش نبیند گوش‌هایش نشنود، الحمدولله که من این طور نیستم و سن من هم در حدود پنجاه باشد یا نه».

سپس کلاهش را در روی سرجا بجا کرد، ابتدا کلاه را روی پیشانی کشید، به اندازهای که قسمتی از ابروان پرپشتش را پوشاند، با خود گفت: اگر کلاه را اینطوری بگذارم دخترم می‌ترسد و سپس کلاه را به سمت گوش راست پائین کشید آنگاه گفت: نه اینطوری هم خوب نیست، به قماربان قفقاز شباهت پیدا می‌کنم و درحالی‌که کلاه را از سر برمی‌داشت و روی میز می‌گذاشت با خود گفت: بهتر آن است که سر را زینشینم.

گلنا ز به همراه صنم از لای در مشهدی عباد را دیدند که پایش را روی پای دیگری انداخته و با خود حرف می‌زند، صنم گفت: وای من از او می‌ترسم.

مشهدی عباد که متوجه سخن صنم گشته بود با خود گفت: مثل اینکه از من می‌ترسند، همان بهتر که زن از مرد بترسد و..... گلنا زو صنم وارد اتاق شدند و در روی صندلی که یکی طرف راست مشهدی و دیگری در سمت چپ مشهدی قرار داشت، نشستند. مشهدی عباد گفت: هان بگوئید ببینم دختر کدام است و دایه کدام؟ صنم گفت: من دایه هستم و این هم گلنا ز خانوم.

مشهدی عباد با خود گفت: خیلی خوب از هر دو نمی‌شود گذشت. و بدنبال آن، سکوت چند لحظه‌ای دایر شد و برای آنکه مشهدی عباد سکوت را بشکند درحالی‌که به گیسوان سیاه گلنا ز خیره مانده

بود، گفت: بطور حتم شما هم به گیسوانتان مثل من حنا میگذارید
گلنا رگفت: نه خیر من حنا نمی‌گذارم.

مشهدی عباد گفت: هان، چون من به ریشم حنا می‌گذارم به
خیالم اینکه شما نیز حنا می‌گذارید.

گویا از این طرز حرف زدن پشیمان شود با خود گفت:

عجب موضوعی را به بحث کشیدم.

صنم با صدای خود مشهدی عباد را از عالم خود بیرون کشید و گفت:
هنوز خانوم پیر نشده اند که به موهایشان حنا بگذارند.

مشهدی عباد گفت: درست است ریش من هم سفید نشده است من
اگر به ریشم حنا بگذارم یا نگذارم همچون شب سیاه است اما یک
نوع به این حنا عادت کرده هستم. ما در خدا بیا مرز من می‌گفت
اگر وقت حنای سرم بگذرد سرم درد می‌گیرد.

صنم با خنده گفت: لاپدریش شما هم درد می‌کند؟

مشهدی عباد گفت: بلی خیلی هم درد می‌کند، عادت کرده شده‌ام
اما بگذار حرفی بزنم و آن اینکه سفیدی موی سر یا ریش انسان
به پیری آن شخص دلالت نمی‌کند. درشانی شما یک نگاه به موی
سرم بیندازید یکدانه موی سفید ندارد.

صنم درحالی که می‌خندید گفت: موی سیاه هم ندارد.

مشهدی عباد گفت: حالا دیدید از اینجا معلوم می‌شود که انسان

گوناگون است ، اگر ظاهرا انسان زشت باشد باطن او به همان اندازه زیبا خواهد بود مثلی است که می گوید این نباشد آن باشد .

جوانی نباشد پول باشد ، پول یک چیزی است که پیر را جوان می کند و نبود پول جوان را پیر می گرداند .
آنگاه از خانم پرسید : شما هیچ حرفی نمی زنید .
گلنا ز گفت : دارم گوش میدهم .

مشهدی عبا دگفت : خیلی خوب سپس با خود گفت عجب در جای خوبی هستم یک خوشگل در سمت راست و یک خوشگل در طرف دیگر .
بعد از اینکه لحظاتی سپری گشت گلنا ز به همراه صنم اتاق را خالی کردند و رستم بیک درحالی که لبانش به خنده گشوده شده بود وارد شد و گفت :

چطور شد پسندیدی؟

مشهدی عبا دگفت : معلوم است دایه را هم پسندیدم .
رستم بیک بلافاصله گفت : مسئله ای نیست پانصد تومان بدهید
او را هم پیشکش می کنم .
مشهدی عبا دحرف او را برید و گفت : نه نه این بماند در موقع دیگر .

بهتر است برخیزم و بروم .

رستم‌بیک او را در صندلی نشاند و گفت: کجا می‌روی، کمی تحمل داشته باش، مشهدی عباد تو خود بهتر میدانی فامیل بودن با شما را یک افتخار برای خود محسوب می‌کنم و بدین لحاظ ترتیب یک میهمانی که جمعی از دوستان در آن شرکت می‌جویند داده‌ام که همین الان از راه می‌رسند.

مشهدی عباد گفت: دوستان کی هستند؟

رستم‌بیک بعد از معرفی دوستانش به محض شنیدن صدای درگفت: آمدند. و بدنبال آن صدای هیاهو...

حسن قلی، قوچی عسگر، رضا بیک و چند نفر دیگر شنیده شد که هر کدام خواستار ملاقات با مشهدی عباد بودند و پس از آنکه وارد اتاق شدند و با سروصدای بسیار به مشهدی عباد تبریک و سلام گفته و در صندلی نشستند. رستم‌بیک بعد از تشکر از حضور آقایان گفت: بر حضرات معلوم است که نور چشم خود را به مشهدی عباد می‌دهم. یکی از دوستان گفت: البته به پولش نه به خودش.

رستم‌بیک گفته‌ها و ران شنیده‌ها پنداشت و دنباله سخنان خود را پی گرفت و گفت: و این هم بستگی را برای خود یک افتخار بزرگ میدانم.

حضار با هم گفتند: مبارک باشد.

در این هنگام که هر کدام با هم در حال بگو و بخند بودند

مشهدی دورا زاینها ساکت و آرام نشسته بود.

در این ضمن قوچی عسکریا د خا طره ای افتاد که نشان میداد در با زگوئی آن خیلی مشتاق است و به محض انقطاع سخنان رستم بیک رشته صحبت را بدست گرفت و با اظواری که بدست و چشم میداد شروع به حرف زدن کرد، گفت: حضرات در همین روزهای یکنواخت و تکراری شب هنگام ساعت نه متوجه شدم یک نفر به تعقیب من پرداخته است به سزکوچه ای پیچیدم وقتی به عقب نگاه کردم دوباره او را دیدم که همچنان بدنبال من است حدس زدم یقین این دشمن است، برنو را آماده کرده و به سیاهی گفتم بایست. اما او به فرار پرداخت و فریاد زد بایست، اما او بی توجه به ایست من به فرار خود ادامه داد، شلیک کردم و بار و افتاد وقتی به نزدیکش رسیدم میدانید چه کسی را دیدم؟ حضا رگفتند: چه کسی را؟ قوچی عسکر در حالی که زخمه روده بر شده بود گفت: مشهدی عباد را.

مشهدی عباد با خود گفت: اصلاً ربطی ندارد....

رضا افندی با کلمات ادیبانه که خوی شاعری داشت صدای قوچی عسکر را قطع کرده سعی در سخن گفتن نمود: افندیها جهت ابراز سخن اشدنیا زمندم.

اما حضا رکه معنی سخنان او را نفهمیده بودند همچنان به بحث خود ادامه میدادند که در این وقت رضا افندی از جایش به

حالت عصبانی بلند شده و در ضمن اینک که گفتارش به اندوه آکنده بود گفت: رستم بیک بنده تحقیر می‌گردد.

رستم بیک که معنی حرف او را نفهمیده گفت: خیلی ممنون خیلی راضی هستم.

افندی گفت: جانم دراک نمی‌کنید من از چه با بت سخن میرانم پس چرا توقف نما یم.

رستم بیک گفت: خواهش می‌کنم بفرمائید.

افندی گفت: من اذن صحبت می‌خواهم برعکس شما هانمی‌فهمید این یک حکایت بزرگی است فردا با یداین را به رشته تحریر در بیاورم.

قوچی عسکر که تازه پی به اصل مطلب برده بود گفت: پس شما از ما از صحبت می‌خواهید یا ورکنید که اصلاً "نفهمیده بودیم"، می‌بخشید.

مشهدی عباد لب به سخن گشود و گفت: واله آنچنان غلیظ صحبت می‌فرمائید، من که داستان نادر شاه را از اول تا آخر خوانده‌ام چیزی از صحبت‌های شما نفهمیدم چه رسد به این بی‌سوادان که هیچ نمی‌فهمند.

رستم بیک او را راضی کرده و روی صندلی می‌نشاند و در همین هنگام مرزا قلی اختیار سخن را بدست گرفت و گفت: داروین برای

اینکه ثابت کند انسان از میمون است به امریکا رفت تا تحقیق کند ما در اینجا برای یافتن میمون زیاد زحمت نداشتیم چرا که مشهدی عباد درست شکل میمون است. ولی از این حرف قصد تحقیر مشهدی عباد را نداشتم چون خود من نیز یک کمی شبیه به میمون هستم ما مشهدی عباد عین میمون "اوران اتان" است. و نمیدانم کجای این مشهدی به رستم بیک خوش آمده که دختر چشم خوشگل خود را به این مردمی دهد.

مشهدی عباد که از این حرف خون در صورتش جمع شده بود، گفت حیوان اوغلی (حیوان زاده) بلند می شوم سرو صورت را خورد و خمیر می کنم.

رضا قلی بدون توجه به عصا نیت مشهدی عباد بقیه سخنان را پی گرفت.

— جوان نیست بلکه یک پیر مرد است.

قوچی عسگر که اوضاع را و خیم تشخیص داده بود گفت: بیشتر از این صحبت لازم نیست وقت خدا حافظی است.

و جماعت از جایشان بلند شده و هر کدام با خدا حافظی زرستم بیک و مشهدی عباد را هشان را پی گرفتند تا اینکه نوبت به رضا قلی رسید و به محض اینکه تمایل نشان میداد با مشهدی عباد خدا حافظی و دستش را بفشارد مشهدی عباد چون توپ ترکید و

دادزد: بروگم شویچه مرتد، بمن میگوید و سپس دستهم
میدهد، برو به جهنم،

در این هنگام محکم یقه اش را گرفت اما قوچی عسکر ورستم
بیک با مداخله شان رضا قلی را از جنگ مشهدی عبادرها نیدند.



چند روز بعد مشهدی عبا در حالیکه بسته‌ای هم در دستش بود، به نزدیک خانه رستم‌بیک رسید و چون درب خانه را بسته دید اندیشید بهتر است با لای دیوار رفته و بدین ترتیب خود را به معشوقه برساند.

نفسی تازه کرد و به یاد جوانی با یک پرش کوچک دستانش را با لای دیوار قلاب کرد اما هر چه بخود فشار آورد نتوانست اندکی اندام چاقش را با لای بکشد تا چاروی زمین قرار گرفت و این عمل را دو مرتبه تکرار کرد و چون نتیجه‌ای نیافت و با خود گفت بهتر است حمالی را صدا بزنم تا به کمکم بشتابد و با این اندیشه داد زد،
 حامل - حامل

صدایش چندین حامل بی‌کار را بوقه‌دو گذاشتند تا خود را زودتر به این مرد برسانند در نتیجه حامل لاغر و مسنی به نزدیک

مشهدی عبا در سید و گفت : هن - مشهدی بارت کجاست ؟

مشهدی دست در جیب فرو برد و یک عبا سی در آورد و در دست حمل گذاشت و گفت : زیر پای من بخواب تا از دیوار بالا بروم .

حمل در حالیکه اطاعت می کرد و زانو در زمین می سائید

گفت : مشهدی نکنند خیال دزدی داری ؟

مشهدی عبا دگفت : صدایت را ببر احمق ، به نا مزدبازی می روم .
حمل زیر پای او قرار گرفت و گفت : مشهدی مواظب باش کرم را نشکنی .

مشهدی عبا دپایش را روی کمر او گذاشت و بدین ترتیب توانست از بالای دیوار پشت مانع را ببیند و وقتی چشمانش به گلنازو مرد جوانی که در کنار او نشسته بود افتاد با خود گفت : او کیست ؟
گلناز هم که متوجه مشهدی عبا د شده بود سرور را مخاطب قرار داد و گفت : وای آن مرد کیست من می ترسم .

مشهدی عبا دا ز آن سوی دیوار داد زد : آی پسر تو کی هستی ؟

سرور گفت : تو کی هستی ؟

مشهدی عبا دگفت : من مشهدی عبا د .

سرور گفت : من هم سرور پس تو آنجا چکار می کنی ؟

مشهدی عبا د : من برای نا مزدبازی آمده ام تو چکاره هستی ؟

سرور گفت : من هم برای نا مزدبازی آمده ام .

مشهدی عباد عصبانی شده گفت : قوچا تونا مزدکی هستی؟
 سرور گفت : قوچا تونا مزدکی هستی؟
 مشهدی عباد گفت : من نا مزد دختر رستم بیک خانم گلنا زهستم .
 سرور گفت : من هم نا مزد دختر رستم بیک گلنا زهستم .
 مشهدی با عصبانیت گفت : صدايت را ببر احمق ، توجه اختیاری
 داری اسم نا مزد مرا بر زبان می آوری .
 سرور در پاسخ گفت : احمق تو هستی که از دیوار بالا آیده ای .
 حامل که از نا راحتی مشهدی عباد که روی کمر اوول می خورد
 کمرش بدرد آیده بود گفت : مشهدی یواش کمر شکست .
 مشهدی عباد که تازه متوجه زیرپایش گشته بود گفت : برو
 قربان مردی که زیرپایم قرا ر گرفته باش وگرنه عکس را ترا
 می کشیدم .
 وپائین آمد در حالیکه از نا راحتی به خود می پیچید .
 حامل گفت : کمر را شکستی یک عبا سی دیگر هم بده .
 مشهدی گفت : ای مردمن چه دردی را می کشم و توجه دردی را .
 حامل با نا باوری گفت : مشهدی گویا دختر دوتا نا مزد دارد .
 مشهدی عباد با خود گفت " حسابش را می رسم " .
 و برای گرفتن انتقام قوچی عسگر را در نظر می گیرد و آنگاه به
 جانب با زارپا تونق قوچی عسگر راه می افتد و حامل نیز جهت طلب

یک عباسی خود بدنبال او می‌رود.

سرکوه نزدیک بازار قوچی عسگر مشهدی عباد را می‌بیند و
برای آنکه زکم و کیف روز ازدواج آگاه شود بطرف او رفت و گفت:
هان، مشهدی چه خبر است؟ اخمهایت توهماست؟
مشهدی عباد در حالیکه آهی جگر سوز می‌کشد ما واقعی را برای او
تعریف می‌کند.

قوچی عسگر بعد از شنیدن مطلب گفت: این که ساده است.
باید قدری سرکیسه را شل بفرمائی دو هزار تومان بده هزار
تومان نشمال من و بقیه به دوستانم می‌رسد.
مشهدی عباد با تعجب گفت:
من این همه پول را از کجا بیاورم.
قوچی عسگر گفت:

خودت میدانی - می‌خواهی بروم و

مشهدی عباد حرف او را برید و گفت:

خیلی خوب - فردا بیا بدهم ما اکنون حساب آن پسر

را برس.

قوچی عسگر دوستان خود را صدا کرده و ضمن تعریف ماجرا با تفاق
مشهدی عباد بدرخانه رستم بیک رهسپار شدند.

گلنا ز که سروصدای بیرون خانه او را متوحش ساخته بود به

سرورگفت: مبادا در را با زکنید می ترسم ترا به هلاکت برسانند
قوچی عسگر فریاد زد: با زکن در را.

سرورگفت: من از شما ها ترسی ندارم هرکاری می خواهید بکنید.
قوچی عسگر چون اوضاع را چنین مشاهده کرد گفت: همه با هم برویم
عقب سپس با سرعت خود را بدر بزنیم و بدین وسیله در را بشکنیم
و وارد شویم.

دوستان چنین کردند رفتند عقب اما در حال سرعت گیری
ناگه ای صدای سوت پاسبان را شنیدند.

قوچی عسگر و بقیه از ترس پا بفرار گذاشتند و مشهدی عباد و
حمال نیز از عقب آنها روان گشتند.

سرور سوت را از دهان خود برداشت و به گلنا ز گفت: دیدی
فرار کردند و زمانیکه می خواست از خانه بیرون بیاید رستم بیک
که از بازار بر می گشت مقابلش سبز شد و گفت: تو کی هستی و در خانه
من چکار می کنی؟

سرورگفت: من دختر ترا دوست دارم و دخترت نیز مرا می خواهد
آمده بودم خواستگاری

رستم بیک صدای او را برید و گفت: حرف زن احمق یک تیر در
مغزت خالی می کنم که

سرور حرف او را برید و گفت: گلوله را من می زنم.

رستم‌بیک جا خورد و گفت : به کی؟

سرورگفت : بخودم بعد از آنکه گلنا زکشته شد.

رستم‌بیک با عصا نیت گفت : تو دختر مرا نمی‌توانی بکشی.

سرورگفت : تو روح من هم خبر نخواهد داشت .

رستم‌بیک گفت : برای چی ؟

سرورگفت : برای اینکه اول ترا می‌کشم.

رستم‌بیک گفت : این چه حرفی است که می‌زنی؟

سرورگفت : رستم‌بیک تو خیال بد بخت کردن این دختر را داری

اما من سرور بتو رستم‌بیک می‌گویم که هر وقت دخترت را بمن

ندهی یک گلوله بتویک گلوله به گلنا زویک گلوله هم به خودم

خواهم زد - والسلام.

رستم‌بیک در حالت ترس گفت : با جی او غلو (خواهر زاده) کمی

تحمل کن - آخر من به شخص دیگر قول داده‌ام - و کارا زکار

گذشته است .

سرورگفت : هرگاه توبه گفته‌ام عمل کنی کارت را درست می‌کنم .

رستم‌بیک : چطوری؟

سرور با خنده گفت : گوش‌ات را بده بمن و توجه کن چی می‌گویم.

رستم‌بیک بدقت به سخنان سرور گوش فرا داد و سپس تعجباً نه

گفت : این باور نکردنی است این امکان ندارد.

سرورگفت : تو کارت نباشد فقط راضی باش .
رستم بیک گفت : خیلی خوب من راضی می شوم اما ببینم اگر این
کار سرانجا می نداشت با شد چه تضمینی میدهی .
سرورگفت : درغیراین صورت دختری را به هرکی می خواهی بدهید .
رستم بیک گفت : بسیار خوب .
درحالت شادمانی ازهم جدا شدند .



مشهدی عباد که نقشه خود را بر آب میدید و از دست قوچی
 عسگرکاری ساخته نبود پریشان حال در حالیکه جمال نیز فاصله
 یک قدم بدنبال او می آمد در خیابان پرسه می زدند و مشهدی عباد
 بزبان حال اشعاری را چنین زمزمه می کرد .

آی افتادم به خیال یار

دست کشیدم از جان

از بس پریشانم

فرا موش شده نامم

جمال هم گاهی با کلمه "ها" سه گاه مشهدی عباد را روغن

می زد .

مشهدی غزل می خواند : عاشق دختر جوان گشتم بریادرفست

پنج هزار تومانم .

جمال هم با سه گاه می گفت : پس یک ع . . . ب . . . اسی من چطور

شد.ها...ها

مشهدی عباد: اگر از اول میدانستم پول نمی‌دادم.

در همین احوال حسن قلی در سر راه مشهدی عباد و حمّال

قرار گرفت و گفت: این چه کاری است مشهدی شنیدم دختر دوتا

نا مزد دارد.

مشهدی مثل اینکه از درون قلب وی صحبت کنند آهی کشید

و گفت: آی حسن قلی، ترا بخدا انصاف بدهید مگر در پیش تو

رستم بیک نگفت که دختر مال تو است؟

حسن قلی گفت: چرا گفت.

مشهدی گفت: سپس مرا دعوت به خانه شان نکرد؟

حسن قلی گفت: چرا کرد.

مشهدی گفت: و در آنجا یک مرد بمن میمون نگفت؟

حسن قلی گفت: چرا گفت.

مشهدی عباد گفت: و من با او دعوا نکردم؟

حسن قلی گفت: چرا دعوا کردی.

مشهدی عباد گفت: پس این کلک چه معنی دارد که رستم بیک به

سر من در آورده و همچنین پنج هزار تومان مرا هم گرفت.

حسن قلی بیک گفت: تو هیچ غصه بدل راه نداده. من کار تو را

روبراه می‌کنم.

مشهدی عباد گفت : خدا پدر ترا بیا مرزد - این کار را درست کن وگرنه حالم خیلی پریشان است .

حسن قلی بیک بعد از اینکه مکث کوتاهی کرد گفت : بسیار عالی - زود باش پانصد تومان بده چون در این کار قدری پول نیاز است .

مشهدی عباد در حالیکه از تعجب چشمانش گشاده بود گفت :
چی؟ چی؟ پانصد تومان پول بدهم؟

حسن قلی گفت : البته ، بدون پول که کار درست نمی شود .

مشهدی عباد با خود گفت : چونکه در مانجی شدی پس داد بزن آی کورا و غلی دست در جیب کرده و مقداری پول درآور دوگفت : بیا این یکصد ، این دوصد و این سه صد که البته دویست تومان هم از قبل بدهکاری که جمعا "پانصد تومان" می شود .

حسن قلی بیک پولها را گرفت و پس از آنکه شمرد و در جیب کتش جای داد ، گفت : خیلی خوب - الان کارها درست شد ، رضا افندی دارم می آید بهتر است از او بخواهی مقاله ای در این مورد بنویسد و زمانی که رضا افندی در کنارشان قرار گرفت ، مشهدی عباد بلافاصله گفت : من از تو یک توقع دارم بیا و قلم در دست بگیر و این احوالات را به رشته تحریر درآور و درستم بیک رابی آبرو کن .

رضا افندی گفت : ببخشید من این قبیل کارها از دستم بر نمی آید .

مشهدی عباد گفت : برای چی؟

رضا افندی گفت : برای اینکه این کارها با عمل من مغایرت دارد و درثانی کار خصوصی توجه ربطی به مردم دارد که در کتاب بنویسم مشهدی عباد گفت : افندی این احوالات خودش خیلی بزرگ است افندی همچنان پا توی یک کفش کرده و گفت : نه این کار من نیست .

مشهدی عباد دست در جیب کرد و یکم دستمالی در آورد و آن را به جای کار گذر و بروی دیدگان افندی قرار داد و گفت : ای مرد یک کار غذا نوشتن چه سختی دارد؟

رضا با خنده گفت : آهان - اکنون فهمیدم چه می گویی می نویسم و خوب هم می نویسم .

مشهدی عباد با تاکید گفت : طوری بنویس که ملت از رستم بیک چیز بکنند چی بکنند شما اسم آن را چه می گوئید؟

افندی گفت : اظها رنفرت .

مشهدی عباد گفت : بلی اظها رنفرت بکنند .

و بدین ترتیب قوچی عسگر - حسن قلی بیک و رضا افندی بعد از دریافت پول به در خانه رستم بیک رفته و او را به کوچه

خواندند.

رستم‌بیک وقتی با این اشخاص روبرو شد، گفت :

خوب چه خبر است ؟ منکه نمی‌فهمم .

مشهدی عباد گفت : چطور نمی‌فهمی- پولم را گرفته و دروغ هم

می‌گویی ؟ دختر را به کس دیگرنا مزد کردی .

رستم‌بیک گفت : کی این حرف را می‌زنند .

مشهدی عباد با عصبانیت گفت : من با چشمهای خود دیدم

و از مرد پرسیدم تو کی هستی در جواب گفت من نا مزد دختر هستم .

رستم‌بیک در حالیکه می‌خندید گفت : با با او شوخی می‌کند . اصلاً

می‌دانید او کیست ؟

مشهدی عباد گفت : کیست ؟

رستم‌بیک با آهنگی که این غایله را تمام‌کنند گفت : او دانی‌اش

است .

حاضرین با استماع این سخن نفسی بر راحتی کشیدند و آنگاه

رستم‌بیک از سه مرد که به همراه مشهدی عباد آمده بودند گله می‌کند

اما آنها گناه را گردن مشهدی عباد می‌اندازند تا خودشان را خلاص

کنند و در آخر این مشهدی عباد بود که گفت : خدا از تو راضی باشد

خیال مرا راحت کردی که بنده را از شک و شبهه رها نیدی، با و رکنید

حالم خیلی پریشان است با خود می‌گفتم نه با با رستم‌بیک از آن

اشخاصی نیست و آهنگ کلامش را عوض کرد و گفت رستم بیک من می‌خواهم این عروسی بزودی انجام گیرد.

رستم بیک گفت: بسیار خوب هر قدر زود باشد به همان اندازه خوب است.

مشهدی عباد گفت: پس من امروز استخاره می‌کنم و یکی از روزها را برای جشن تعیین کنیم.

حاضرین دست زده و مبارک باد گفتند.

رستم بیک گفت: اما مشهدی باید همه ما را بیک حما مبرویم.

مشهدی عباد گفت: انشا الله همه به یک حما می‌رویم بشرط آنکه پول حما را شما پرداخت نمایید.



مشهدی عباد بعد از استخاره یکی از روزها را تعیین و عروسی را
بپا می‌کنند.

به دستهای داماد حنا می‌گذارند و بعد از آنکه او را از حمام
می‌آورند به اتاق مخصوص که در خانه مشهدی عباد برپا بود
می‌برند.

حسن قلی بیک گفت: اکنون که داماد این جاست برویم عروس
را هم بیاوریم.

بعد از خروج مردان، مشهدی عباد توی اتاق تنها ماند
و با خود چنین گفت: مثلی است که می‌گویند هر زیبا ئی یک عیبی
دارد، وقتی میهمانها در این اتاق بودند من در گوشه‌ای
نشسته، فکر می‌کردم که دختر هر چند هم که زیبا باشد قدری برای
من گران تمام شد.

آهی کشید ، دوباره با خود گفت : دختر بیا ید ببینم چه می‌شود ، اما می‌ترسم دختر به این خانه عادت نکند و حوصله اش زود سر برود . اما از امروز یک کلید بزرگ میگیرم و صبح در را محکم قفل می‌بندم و عصر وقتی از کار آمدم خودم در را باز می‌کنم تا در خانه بماند و عادت کند . اگر زیاد این و رو آن و رب کند کتک خواهم زد . چونکه زن هر قدر از دست شوهر کتک بخورد آن اندازه شوهرش را دوست خواهد داشت .

من این را از قبل تجربه کرده ام . خدا رحمت کند صونیا خانم را یک روز چنان مشتکی زدم که دوساعت نفسش بند آمد .

آخ ، خدا رحمت کند همسر دومم را در یکی از روزها چنان سیلی بهش زدم که دو تا از دندانهایش شکست .

وبه گل خانم یک چوب زدم که رفت و دیگر نیا مد .

و در حالیکه مشتش را در هوا می‌چرخاندد گفت : وای من مشت است و جان این که اگر هن و هون بکند به جان من می‌افتم در این هنگام صدای موسیقی که معلوم می‌نمود عروس را می‌آورند مشهدی عباد را به خود آورد و به اتاق عروس رفت زمانیکه عروس و داماد تنها شدند .

مشهدی عباد گفت : من هر قدر پیریا شم به صد جوان می‌ارزم
خانم بیایا بکنارم ، من بمیرم بیایا بکنارم ، پول و جانم
را قربان یا می‌کنم - و در حالیکه نزدیک عروس می‌شد ، گفت
خانوم - آی خانم - روسریات را از سرواکن بگذار ترا ببینم
ای جانم بقربانت .

مشهدی عباد دست برد تا روسری عروس را بردارد و زمانیکه
این کار را کرد بعوض عروس ، مردی با اسلحه را مقابل خود دید ،
مشهدی از ترس کم‌مانده بود سگته بکند و گفت ، وای - وای
سرور خود را بعوض گلنا زجا زده بود گفت : اگر صدایت در بیاید
یک تیر به مغزت خالی می‌کنم این کا غذا بگیر و زود باش بنویس .
مشهدی عباد لکنت زبان گفت : من این کا غذا چیه
بکنم .

سرور به تنندی گفت : هیچ ، بنشین آنچه من می‌گویم بنویس ،
زود باش .

مشهدی عباد ترس گفت : الان می‌نویسم .

سرور به حال دیکته گفت : بنویس من مشهدی عباد سپر کربلائی
خدا وردی خان

مشهدی عباد گفت : ای وای این نام پدرم را از کجا می‌دانند .

سرور گفت : حرف نزن آنچه می‌گویم بنویس .

مشهدی عباد گفت : خوب حرف نمی‌زنم .

سرورگفت : من مشهدی عباد پسر کربلائی خدا وردی خان دختر
رستم بیک گلنا ز خانم را نمی‌خواهم .

مشهدی عباد به زاری گفت : می‌خواهم .

سرورگفت : بنویس نمی‌خواهم وگرنه مغزت را پریشان می‌کنم .
مشهدی عباد گفت : می‌نویسم .

سرورگفت : بقیه اش را بنویس و توقع دارم که عقدا و به زمین
خوانده شود .

مشهدی گفت : با با این توقع را چه کسی می‌کند ؟

سرورگفت : بنویس آنچه می‌گویم بنویس و بعبوض آن دایه او را
بنا منم به همسری برمی‌گزینم - نوشتی ؟

مشهدی عباد گفت : می‌نویسم - اما پولها یم .

سرورگفت : امضاء کن .

به محض اتمام کاغذ سرور آن را از دست مشهدی عباد می‌قاپد
و با شتاب به اتاق دیگر رفته صنم و گلنا ز را با خود می‌آورد و به
مشهدی عباد که گیج و منگ بود گفت : بگیر این هم همسرتو ،
خود با گلنا ز ا تا ق خارج شدند ،

مشهدی عباد دوقتی مطمئن شد سرور رفته است داد زد بگیرد
او را - نگذارید فرا رکند - زود با شید - فرا کرد - این چه

کاری بود که به سرم آمد.

به سروصدای مشهدی عباد میهمانانی که در اتاق مجاور گرد آمده بودند به نزد مشهدی عباد دشتا رفتند. مشهدی عباد به محض دیدن اجتماع کنندگان با بغض که بیشتر به گریه شبیه بود گفت شماها نگاهی هم نکردید که وقتی این عروس را می آورید ببینید او مرد است یا زن؟

رستم بیک با تعجب گفت: این چه حرفی است مشهدی، البته که معلوم است عروس زن می شود.

مشهدی عباد با همان آوا گفت: اما این عروس مرد در آمد. جماعت خنده را به علامت تعجب آغا ز کردند.

مشهدی عباد رستم بیک را مخاطب ساخت و گفت: خانه مرا خراب کردی بعوض دختر مرد فرستادی آن هم فرار کرد. رستم بیک: حالا چکار کنیم، آنگاه از صنم پرسید که تورا ضی هستی به همسری مشهدی عباد در بیایی.

صنم گفت: بلی

وسپس حسن قلی از مشهدی عباد پرسید: تو چطور اراضی هستی که صنم همسر شما بشود.

مشهدی عباد با اکراه گفت: ب... ل... ی

در حالیکه کف می زدند حضا رگفتند: مبارک است.

مشهدی عباد

بزبان ترکی







مشهدی عباد گلنازی گورور

گلنا ز سروره که کنار ندا اتورب و غمگین یدی دئدی :

سرورچوخ توتولمسان ، ده گوروم علتی نه دی ؟

سرورباش گوزویب و گلنا زابا خدی و توتولمش اوره کنن دئدی

هیچضادنه مکر قرار دی نه اولسون — ددن ایسترسنی ا ره ویرسن

گلنا زبیردن دئدی :

یوخ یوخ — قوی ده دم منی اولدرسن ولی من سنن سورا

هیچکسی ایستمیرم .

سرورنا گهان که بیر نقشه خاطر نه گلن گلنا زابا خدی

دئدی :

گلنا ز غصه اله مه ، من ایله خیال اندرم ، سنن ددن بیرآز

بوشلی دوشما غنا گوره تصمیم توتوپ سنی بیردوولتی کیشی که

مشهدی عباد آدی وارویرسون — اما سن هیچ فکر ایلمه ، ضرری

یوخی - قوی ویرسن ، منیم بیر نقشه م وار .

گلنا زنا راحت حالیندا سرورن سوزون کسب دئدی :

من نه جور اضی اولوم ؟

سروردئدی :

سن او سوزی کی دئیرم توجه ایله .

اما بو موقعده گلنا زن دایه سی صنم آدیندا اولارئن یانینا

گلدی و شادلیخ حاله تین ده دئدی :

نجورا ولیدی که من سیزین تو یوزدا بیرا وینا ئیردم .

سروردئدی :

چوخ ناراحت اولما بوتیزلیخدا وینیا جا خسان .

صنم دئدی :

وای باشما خیرا ولمیا خبر واردی ، توی ایلئجا خسان .

سرورگولدی و دئدی : من یوخ ، اما رستم بیک گلنا زی بو

تیزلیخدا اره ویرمک ایستر .

صنمین که بو سوزه انتظاری یوخی دی دئدی :

وای ، باشما خیر ، بونه سوزئدی ، اوکیشی کئیمدی ؟

سرورگلو مسندی دئدی :

بیر قوجا کیشی .

صنم تعجب حالتینده دئدی : وه - یارام اونون اورگینه ،

بو قشگ لیکنده قیز بیر قوجا کیشیه گیدسین ؟

سرورا وزون چوندریب گلنا زادئدی :

هیچ فکر ایلمه کیمن جرئت واردی ایکی سووگیلنسی

آیرسن ؟

یا ریم ساعت او و موزدان سورارستم بیک اوسکیرماخ حالتینده

گلنا زن اتا قینا واردا ولوب وبرا یئکه ایستیه منظورنسا

یئئتیشه مقدمین سوزن بیلله باشلادی:

قیزم سنه یا شماخ آلیم

گلنا ز:

آل دئده قوربانین اولوم

رستم بیک :

قیزم سنه یا شلیخ آلیم

گلنا ز:

آل دئده قوربانین اولوم

رستم بیک :

قیزم سنه

اورگینن گلمئیر که سوزئین قورتا رسین اما گرهگ بو

ایش انجام تا پا!، بونا گوره دئدی :

قیزم سنی ... قیزم سنی... قیزم سنی ائره ویرم .

گلنا ز :

یوخ دئده قوربانین اولوم

رستم سبیلتن اووی نادیب دئدی :

یوخ ، دئدئین قیزم . سنون اووچون بیرکیشی تاپیشام
دولت نه دولت - پول سامان کیمئی ، هرچندیاشی بیرآز
چوخی ، اما اگرچراغینان دولانسان بیربئلنچی کیشی راست
واگلمس .

صنم گلنا زئین دایه سی کها وصحبتده وارئیدی دئدی :

قادام اونون اوره گینه نه فایده که کیشی قوجا اولسون
رستم بیک اونون سوزینی کسیب دئدی :
آی قیزسن آغزوی قفلا ، سن بومسا ئلی قانمسان براینکه
سن بیر حیوانی لاتعلیم سن .

صنم دئدی : من اگر حیوان اولسامدا قیزمئی هیچوقت بیر
قوجا کیشه وئرمرم .

رستم بیک اوجا دان دئدی :

من هر زمان سنی بیر قوجا کیشه ائره ویرمک ایسته سم ،
گیتمه - ایندی قیز منیم دی وازئیم بیلئریم که کیمئه ائره
ویرمک وکیمئه یوخ - هن ایندی قیزئم ، سن نه دئرسن ؟

گلنا زدئدی :

منیم وظیفه ام ده ده سوزینه با خما خدی - نجور صلاح بیلسون

آ تا .

رستم بیک که آ ز قالمشدی بوسوزینن اوچا ا دئدی :

آفرین منیم عاقل لی قیزم - آفرین قشنگ قیزم

بئلیردیم سن منیم سوزئمی یئرہ سالمیا جا خسان بون ہ گوورہ

من او وکیشیہ قول وئیرمشم سنی گورمگ او یچون بئراکلسین و

سن نن بیر آ ز دانشین - اما قیزم قورخما سان ؟

صنم یلافا صله دئدی :

قورخما ؟ یعنی اوو بیر بلہ چرکین وقورخما لدی .

رستم صنمین سوزینی کسیب دئدی :

آی قیزسن دانشما

صنم دئدی :

منکه بیر سوز دئم دیم - سیز دئیسوز قورخما سین .

رستم بیک سسین اوچا لدیب دئدی :

مرتد بالاسی ، آغزوی یوم

صنم گینه دئدی : آخر منکه بیر سوز

رستم بیک عصانی حالتینده دئدی :

سن دانشما - قوی ایشی میزی گوراخ

بوجرو بحث ئن آرا سندا رستم بیک قا پننن سئہ سین ایشیدئب

صنمه دئدی :

قیز بسدی - ایله بیر گلدی - گئدون اوا وتاقه ، تیز اولین
مشهدی عبادا وزون حیاطی اوزئنن دانشا دانشا گلرئدی
من نقدر ، نقدر قوجا اولسا مدا

دئیرم مین جوانا

چورئگی یئمئرم من یاوانا

آغزیمی آشمارام منیا مانا

آقیز گل یا نما

من اولوم گل یا نما آی خانم گل

من اولوم گل

رستم بیک ایواندادورئب و مشهدی عبادین یا خین
اولما غین گوزئدیردی به محض اینکه مشهدی بیرا ندازه یا خین
اولدی

رستم بیک دئدی :

مشهدی عبادسن گلب بیزی شادالدون

نجورا ولدیکه بیزدن بیریا دالدون

مشهدی عبادسن سه وئردی دئدی :

آی کیشی سن قیزوی وئر

گورنه سنی شادایلرم

رستم‌بیک الئین مشه‌دنین کوره‌کینه وئروب دئدی :
 گل که قیزسنون دی پولینان هیچ ایشون
 اولماسین .

مشهدی عباد دئدی :
 آی کیشی ، هر نقه درپول ایسته‌سون منیم مضایقه می‌وخ‌دور
 ولی سن دئی گوروم آخروسوزشین ندور ، قیزی وئرسن یا گئتم
 آئری کسین دالینجاخ ، خوب ، دئرم بووا ولما زاولار .
 رستم‌بیک دئدی :

کیشینن سوزی بیرا ولار ، ولی بیربله خیرایشه تئدارک
 گورماخ لازوم‌دئر
 مشهدی عباد دئدی :

مین تومن ایندی ومین تومن ایشدن سورا ،
 رستم‌بیک و مشهدی گفتگو حال‌تینده اتاقا وارد اولب وهره‌سی
 بیر صندلی ده‌اوتولار ، اوانان سورا رستم‌بیک دئدی :
 آخر ، آی کیشی بوقبیل تویلاردا بیرانبارپول لازوم‌دور
 مشهدی دئدی : پووو؟

رستم‌بیک دئدی :
 اوزون بیلرسن کی اگر بیرقدیر جوان اولسا ئیدون شاید
 آزمبلغ احتیاج اولردی امانجه ایلیم که قوجاسان و تقصیر

اوزون دئدی .

مشهدی عباد دئدی:

من هر نقه در قوجا اولسا مدا یوز بوغن بورما جوانا دئیرم
اونان سورا الئین جیبینه سالیب وبیر قدير پول چخادی وضمن
اینکه رستم بیکه وئردی، دئدی:

گالا ، بومین بش یوزتومن قالانی قالسین ، سوریما، اما
اصلی مسئله بوودی کیی بیرباخش قیزا سالیم .
رستم بیک دئدی :

همین الان واتاقی ترک ائدی.

مشهدی عباد تک اوتا قدا اوتورب واوزینن دانشیخ باشلادی:
شخلیق دئیرمن بو قدر پول وریرما قلا" بیرگورووم قییز
نه جور دئی من بیر آروا دایسترم که اوزمه لایق اولسون وگر نه
نه فرق ایلربوا ولسون یا اوا ولسون .

آیا غا دورب آینا قابا غنا گئدیپ واوزنه تماشا ایلییدی و دئدی:
بیلریم کی مردم منیم ها را ما قوجا دئیر، بو آینا وبومن
آلا ، چوخ شکور که دیشلریم اوزئیرینددی ، سا قالیم شون کیمی
قارادی - آما بیر آغ توک مشهدين گوزینه دئیبال آتدی
اونی ، کووکنین چخاردیپ دئدی :

ایله بیل حنانی پیس قویمشام - قوجا و دئی کئی دیشی

اولماسین - گوزلری گورمسین - قولاخلاری ایشتمسین
الحمد لله که من بوجوردئیرم و سنیم الی اولایا اولمیا .
بورکینی باشیندا اونیا دیب و بیر آژاننا طرف اشا غیا گئدی
و سورا دئدی :

اگرپا پا غی بیله قویساما و ندا قیزمنن قورخار ، پسر بیله
اولماز . بورکین قولاغینا طرف ائیدی دئدی :
یوخ بیلهدده اولماز - ا و ندا قفقا زلوطی لارنا چوخ شبا هتیم
اولار . بورکین باشینا گتورب میزا وسته قویدی و دئدی :
هان بیله یا خشدی - یا خشی اودی که باشی آچخا و تورام
گلنا زو صنم قاپی آراسننا مشهدی عبادی گوردیلر که
قچین آشریب او بری قچین اوستنه و اتورپ .

گلنا زیواش صنمه دئدی :

وای من قورخرام .

مشهدی بوسوزی اشدیب اوزنه دئدی :

ایله بل منن قورخلار ، اویا خشدی - آروا دشن کشیدن
قورخما غی یا خشدی .

گلنا زو صنم اتاقا وارد اولوب و هر بیرر صندلبده که بیرر
مشهدنین ساغ طرفی و بیرر مشهدین سول طرفیندئدی اوتلار
مشهدی عباد صحبتی اچیب دئدی : خوب دئیون گورو م خانوم

کښمېدی ودا يه کيمدی.

صنم دښدی : من دايه ام وگلنا ز خانوم.

مشهدی عباد اوزنه دښدی :

ايکي سيننده گيشماخ اولماز

مشهدی گوزی گلنا زئن توکونه ساتا شيب دښدی :

خانم سيزده سا چوزا منيم کښمې حنا قويورسوز؟

گلنا زدښدی :

خيرمن حنا قويما رام

مشهدی عباد دښدی :

هان - چون من سا قالما حنا قويورا مبيله خيال اښديم

سيزده سا چوزا حنا قويورسوز

سورا اوزنه دښدی :

بونه ايشدی من دانشدیم.

صنم سه سيني نن مشهدنی خيالدا ن قورتا ريب دښدی :

منيم خانوميم هله قوجا لميب لارکه حنا قويستار

مشهدی عباد دښدی :

دوزدښی ، منيم سا قاليمدا آغا رميب ، من اگرسا قاليم

حنا قويما ميا قويما مشون کيښمې قارادی ، اما بيرنوع عادت

کرده اولمشام - الله رحمتا يلسون منيم آنا مادئيردی اگير

باشمین حنا سینن وقتی گیچه باشیم آغریا ر.

صنم گولماخ حالتینده دئدی :

لابدسیزون سا قالوزدا آغریر

مشهدی عباد دئدی :

بلی - چوخ آغریا ر - عادت کرده اولمشام - اما قویون

بیرسوزدئیم و اوبودی کئی باشین یا سا قالین آغ الماغی

کشینن قوجا لغ یینا دلالت ایلمز - درثانی سیزمنیم بیرباشما

با خون گورون اوندابیرآغ توک گورمک اولار؟

صنم درحالیکه گولردی دئدی :

هیچ قاراسی وارکئی ؟

مشهدی عباد دئدی :

هن - بونان معلوم اولارکئی که انسانا رگونا گوندی اکر

انسانین ظاهرجرکین اولسا باطنی اوبربله گوزل اولاجاخ

بیرمثل وارکئی دئیلربوالماسین اوا ولسون جوانی -

اولماسین پول ولسون - پول بیرشتی دی که قوجانی جوان

ایلروپولون اولما ماغی جوانی قوجا ایلتر، خانوم سیزهیچ

بیردانشموز.

گلنا زدئدی :

قولاق آسرام.

مشهدی عباد ددندی :

چوخ قشک ، سوراا وزنه ددندی عجب ئیردها وتورمیشام
بیرگوزل ساغ طرفیمده بیرگوزل سول طرفیمده .

کلنا زو صمن نئچه مدت دن سوراا تا قی ترک الیب وا ولارئن
عوضینه رستم بیک گوله گوله وا ردا ولدی وددندی :

خوب مشهدی - پسندا ولدی یا یوخ ؟

مشهدی عباد یا غا قا لخیب دندی :

معلوم دی همدا یه نی وهم خانومی

رستم بیک فوری ددندی :

بیرسوز دئیریش یوزتومن وئراونی دا جورا یلئیم .

مشهدی عباد ددندی :

یوخ - یوخ - هله وقتی دئیر - ایندی خدا حافظ .

رستم بیک ددندی :

هارا - هارا - بیرآزدا یان - مشهدی عباد سن اوزون

بیلرسن کئی سنی چوخ ایستیرم ومنه بیر بیوک افتخاردی سنی و ز

فامیلیم بیلدم و بوونا گوره بیر نئچه دوست و آشنا دعوتائتمشم

بورا کلیب و گفتکوا ئیلیا خ

مشهدی عباد صندلدها وتورب ددندی :

یولداش لار کئیم ولار

رستم‌بیک دئدی :

سن اولاری یا خشی تانیرسان

اما قاپنی سه‌سی قویما دی رستم‌بیک سوزنه ادا مه‌ویرسون

ودئدی :

ایله‌بیل اولری گل‌دی‌لر

ونچه لحظه دن سورا قونا‌خلارین هیا هوسی حیا طی دول‌دورب

وهربیری ایستردی تن‌زا تا قا‌واردا ولب و مشهدی عباد تبریک

دئسین .

رستم‌بیک اولاری آرام‌ادئب‌وا و زما‌نیکه اولار صندلینده اوتورب

وسا‌کت اولدلار رستم‌بیک سوزدیم‌ا‌غا با‌شلادی :

حضراتا معلوم‌وا‌شکار‌دی که من نورچشمیم مشهدی عبادا

وئره‌م .

دوستالاردان بئری دئدی :

اوزنه‌یوخ ، پولینا

رستم‌بیک‌ادامه وئریب دئدی :

وبوهم‌بست‌گی لی‌فی اوزمه‌بیرا فتخا‌رسا‌ئیرام .

حضار‌دسته‌جمعی دئدلر :

مبارک اولسون

دوستالار مشغول‌یدلار و مشهدی عباد بیر‌گوشه‌ده سا‌کت

ا وتورمیشدی وا ولارین سوزنه توجه ائیدردی،

قوچی عسگر بیر خا طره یا دنا سا لیب دئدی :

حضرات - گونرین بیرگوننده - گجه سات دوقوزدا متوجه

اولدیم، بئثرنفرمنی تعقیب ائیدر کوچمه بورلدیم ما گوردم

گینه منی تعقیب ایلئر - حدس وئردم یقین بودشمندی ومنی

اولدیر ماخ ایستیر - برنوتفنگی آماده الیب و "ایست"

دئدیم، اما اودور میب وقاشدی - قشقیردم " ایست" و شلیک

ا ئلیدم و یا رویخلدی وقتی یا خینا گئدم بیل سوز کشیمی گوردیم

حضا ر دسته جمعی دئد لر: کیمی ؟

قوچی عسگر که آ زقا لمیشدی گولما خدا ن پا رتدیا دئدی: مشهدی

عبادی.

مشهدی عبادا وزینه دئدی : چوخ بی ربط..

رضا افندی که شا عرخ هوا سی واریئدی، قولمبا، سلمبا

سوزینن اجازه صحبت ایستدئی و دئدی : حضرات سخن دشمنک

او چون اذن ایستیرم، اما حضا ر متوجه و لمیب و صحبت لرینه

ادامه وئردیلر.

رضا افندی نا راحت ئیرینن آ یا غا قا لخیپ ورستم بیک ه دئدی:

رستم بیک من تحقیرا ولارام

رستم بیک که ا و نون سوزون درک ایتمه شدی دئدی :

چوخ ممنون وچوخ را ضیا م

افندی دئدی :

جانیم ادراک ائتمسن من نه دئیرم ، پس نیه توقفا ائدم

رستم بیک دئدی :

خواهش ائیلرم بویورن

رضا افندی دئدی :

من اذن صحبت ایستیرم بر عکس سیزقا نمیسوز ، قوچی عسگر

که ایندی متوجه اولموشدی رضا افندی ندئیر بیک ه دئدی :

با با او ایستیردا نشین

مشهدی عبا ددئدی :

والله ایله غلیظ دانیشسان که منیکه نادر شاهینا قلین

اولده آخره وخومشا مئثل منم سن نه دیرسن - بوبی سواد دار

هاردان بئله جا خ.

بالاخره رستم بیک رضا افندی نی ساکت الیب و صندلده اوتودی

ولی رضا قلی دانشما غا باشلادی وبئله دئدی :

داروین براینکه ثابت ائیده انسان میمونان دی آمریکا

گئدی تا تحقیق ائده - اما بوردا میمون تا پاغا تحقیق لازم

دئور. مشهدی عبا ددوز میمونا اوخشیرولی بوسوزدن مشهدی

عبادی تحقیرالاماخ دئیر چون من اوزمده میمونا اوخشیرام

ولی مشهدی عباد لاپ اوران اوتانین اوزدی وبئلمرم کسه
مشهدی نن ها راسی رستم بیکه خوش گلیب که گوزل قیزین بونا
ورثر.

مشهدی عباد بوسوزدن چوخلی عصبانی اولب وددی :
حیوان اوغلی دورام باش مالینی قانا قاتارم .
امارضا قلی بدون توجه مشهدی عبادین عصبانی اولما غینا
ددی :

حیوان که دئیر بلکه بیر قوجا کیشی دی .
قوچی عسکرا و زانی وخیم بیلما غا گوره آیا غا دوروب دددی :
بونان چوخ صحبت جا ئزدئیر ، قالخین گئدا خ .
بوترتیبینن جماعت آیا غا قالخیب وگئدما غا عزم ائلدی لر
وهربیری خدا حافظ دئما غا ورستم بیکه ، و مشهدی عباد دئنان ائل
ویرما غ اوچون اولارایا خین اولدولار .
قوچی عسگر دددی :

خدا حافظ مشهدی عباد مبارکک السون
رضا افندی ال وئروب دددی :
خدا حافظ مشهدی ورستم بیک
تا اینکه نوبت رضا قلی یا یتشدی وچون ایستدی مشهدی
عبادنان ال وئره ، مشهدی عباد توپ کئیمین پا توپ دددی :

گنڊ۔ جهنم اول ۔ مرتد بالاسی منہ میمون دئیرھلہ ال
دہ ورور۔

بوسوزی دئینن سور ارضا قلی نین یا خاسینا ن توو توپ
وفشاروردی قوچی عسکروا وبری دوستلاربا لآخره مشهدی عبادی
ورضا قلی نی گوجنن آیردلار،



مشهدی عبادین آداخلی بازلینی

اووموضوع دان نئچهگون سورا مشهدی عبادا و حالدا ئیکه
بیربوچا قولتیغنا وورمشدی رستم بیک ائوونه یا خین ا ولدی
وچون قا پنی با غلی گوروب ایستدی دیواردان آشا بوترتیبین
ا وزن معشوقیه یترسن .

بوخیالینن ال آتپ دیواردان یا پشدی اما هر نقه در زور وریب
ا وزن دیوارئن با شنا چنکمئدی.
وقتی نا امیدا ولدی ا وزنه دئدی :

یا خشی اوئدی بیر حمال چا غیرا موقیشقر دئدی.

حمال حمال

بوسوزدن بئرد قیقه گنچمشیدی ،بئرسوری حمال دوسا بقه سی
وئریب مشهدی عبادا یا خین اولدلار .

اما بومسا بقه ئنن برنده سی بیر آریق حمالیدی که مشهدیه

دئدی :

هن مشهدی یووکئین هانی ؟

مشهدی ال جینه آتیپ بیئر عبا سی چا ئدی و حمالین اوجنا
قویانان سورا دئدی آیا غیمین آلتیندایات .

حمال دئیزلیرین ئیره قویوب دئدی :

مشهدی اولمیا اوغورغا گئدسن

مشهدی عبادا ونون کوره ئین ه چیخب دئدی .

کس سی ویو آدا خلی با زلیغا گئدره م

حمال دئدی :

مشهدی مواظبا اول بئلیمی سیندرما

مشهدی عبادا ئیله کی دیوارا وتاینی گوردی آ زقالئدی بئر

بئوینز چا ردا نیه کی گلنا زین یانندا بیر جوان اوغلان

اوتور میشدی .

مشهدی اوزینه دئدی :

اووکئیم ولا

گلنا زن داکه گوزی مشهدی عبادا ساتا شمشدی سروره دئدی :

اوکئمدی من اوانا قورخیرام

مشهدی عباد دیوارا وتاینان قیشقرئدی :

سن کئیمسن ؟

سروردی دئدی : سن کئیمسن؟

مشهدی عباد : من مشهدی عباد .

سرور : من ده سرور ، سن اوردانه غایرسان؟

مشهدی : من آدا خلی با زلیغا گلیمیشم ، سن نه کاره سن .

سرور : من ده آدا خلی با زلیغا گلیمیشم .

مشهدی هئسلنیب دئدی :

قوچا سن کئمین نا مزده سن؟

سرور : قوچا سن کئمین نا مزده سن؟

مشهدی : من رستم بیک قیزی گلنا زانا مزده م .

سرور : منده رستم بیک قیزی گلنا زخانوما نا مزده م .

مشهدی هئسلی حالتینده دئدی :

کس سه سی وی ، احماق کشی ، سنون نه اختیارون واره کی

منیم آدا خلیما بئرسوزدئین .

سرور : احماق سنسن که دیواردان یوخا ری گلئسن .

حامال بین کمری که مشهدی عبادئن تپئنگئی اینجدمیشدی

حامالی سسلندریب دئدی :

مشهدی یواش بئلیم سندی .

مشهدی عباد که ایندی آیاغنین آلتیندا یاتانا متوجه اولمیشدی

دئدی :

گیت قربان اوول آیا غمین آلتیندایا تانا وگر نه
عکسوی چنکردیم .

بیتره دوشدی و حامال آیا غا قالیخبدئدی : مشهدی بئلیمی
سیندر بسان بیر عباسی ده ورر .
مشهدی ناراحت حالیندادئدی :
آی کیشی من نه حال داسن نه حالدا .
حامال دئدی :

مشهدی ائله بئلل قیزین ایکی آداخلسی وار .
مشهدی عبادانتقام آلماقوچی عسگری مناسب بئلیباو طرفه
واونی گورما غا حرکت اییدی و حامال آنونن دلسجاغ .
بیتره آزدت گئندن سورا قوچی عسگر گوردی مشهدی عبادا ونا
طرف گلئروا ئیله کی یاخین اولدی دئدی :
مشهدی حالون نجوردی ، بس نیه پکرسن ؟
مشهدی عباد بیتره چکیب وقضیه نی اونا تعریف ائدی .
قوچی عسگر مطلبدن آگاه اولان سورا دئدی :
چوخ سادهدی ، بیر آز گئزرگ کیسه نین باشون شل ائدسن
وبرا اینکه آرزو ال تا پاسان ایکی مین تومن وئرمین تومنی
منیم مین تومندها وبئری یولدا شلارین .
مشهدی عباد دئدی :

آخ من بئربيله پول هاردا ن گئتيريم؟

قوچی عسگر:

اوزن بئلرسن : ايستيرسن گئديم.....

مشهدی عبادتيز دئدی :

چوخ يا خشی وره رم- ايندی گئداخ اووکيشنن حسابنا

يئتشاخ .

قوچی عسگر بلافا صله دوستلاری خبرا ئديب ورستم بيک يين ائونه

ياخين اولدلار .

قوچی عسگر دئدی : آشقا پونی .

گلنا زکه ايشگئن سسی اونوقورختيمشدي سروره دئدی :

آشماقا پونی - قورخراما ولارسنى اولدرسنر .

سروردئدی : هيچ فکرائيلمه .

قوچی عسگريولداشلارنا دئدی :

اينده کی قاپونی آشميلارمجبورا ولدوخ سندراخ،گئدون

دالابئردهن حمله ايليون وقاپونی سندورن .

يولداشلار داليا گئديب وايستردی لره کی حمله ائيدلر .

پاسبان سوتی اولاری قاچئدی ومشهدی عبادا اولارين

دالاسيجاخ قاشدی .

سرورکه بوسوتی چالميشدی گلنا زادئدی :

گوردین - قورخما

اوزما نیکه سرورکوچه شه چخیب وایستردی گئدسین رستم بییک
اونی گورب دئدی :

هن - سن کئیمسن و بوردا نه غایرسان .
سروردئدی :

من سنون قیزی وی ایستره م و گلمیشه م خواستگاریه .
رستم بییک هئسلنیب دئدی :

کس سه سوی احماق کیشی ، بیرتیر مغزوه بوشا لدرام .
سروردئدی : گلولنی من بوشا لدرام .

رستم بییک : کئیمه !
سروردئدی : اوزومه اوانان سورا که گلنازی اولدردیم .

رستم بییک : سن منیم قیزی اولدره من .
سرور : سنون هیچ روحندا خبره ی اولماز .

رستم بییک : نیه ؟
سرور : براینکه اول سنی اولدره م .

رستم بییک : بونه ، سوزدی دانه شیرسان .
سرور : رستم بییک سنون خیالون قیزی بدبخت ائتما خدی ،

اما من سرورسنه رستم بییک ، دئیرم که هر زمان قیزی منسه
ویرمیسن بیئرگلوله سنه ، بیئرگلوله گلنازا و بیئرگلوله دا

اوزومه وراجيام، والسلام.

رستمبيک که قورخميشدی دئدی :

صبراوول باجی اوغلی ، بئرازدایان آخرمن بئرایری
 شخه قول وئرمیشم وایش ایشدن گئیچب .

سرور : هرگاه سن منیم سوزمه عمل ائیده سن - ایش دوزلر .
 رستمبيک : نه جور؟

سروردئدی : قولاغوی یا خینا گئیرتادئیم .
 رستمبيک دقتینن اونون سوزنه قولاخ آسیب وئدی :

یوخ ، بواينمالی دئیر - ممکن دئیر .
 سروردئدی : هیچ فکرائیتمه - من دوزلدريم .

رستمبيک : خوب - من راضی اولام - آماده گوروم اگر بوايش
 باشا چا تمادی منه ، نه ضمانت وئیرسن؟

سروردئدی : اگر اولمادی ، قیزوی هرکسه ایستئرسن ور ،
 رستمبيک : چوخ قشه .

.....

.....

.....

.....

.....



مشهدی عباد پریشان حال

مشهدی عباد که پریشان حال صحنه دن قاشمیشدی، حاملینان
کوچه ده پرسه ورردی وا وخیردی .

یارنن خیالنا دوشدیم جانمنان ال چئکئدم
ایله پریشانم چیخب یا دمنان آدئم

وحا مالدا اوزسیئنن که هاها هائدی مشهدنین سه سین او جالدردی
جوان قیزا عاشق اولدم گئییدی بش مین تومنیم

حمال : پ...س منیم بیئر... با...سی...م...هیانی .
مشهدی عبادی دئدی :

بئله بیلسدیم ولده پول ویرمزدئیم .
بوجریا ندا حسن قلی مشهدی عبادی گوردی وا و طرفه گئیدی و
دئدی :

بونه ایشدی مشهدی، ایشئدم قیزئن ایکی آدا خلی سی واره

مشهدی عباد ایلہ بٹل کھا ورہک نن صحبت ائیلر آہ چٹکدی و
دڈدی :

آی حسن قلی ، سن اللہ ، انصاف ویر ، مگر رستم بیک
سنون یا نوندا دمڈی قیز سنون دی؟

حسن قلی : نیہ دڈدی .

مشهدی : اونان سورامنی ائوینہ دعوت ایلمدی ؟

حسن قلی : نیہ اٹلدی .

مشهدی : واوردابیرکیشی منہ میمون دئمدی ؟

حسن قلی : نیہ دڈدی .

مشهدی : ومن اونان سا واشما دئیم ؟

حسن قلی : نیہ سا واشدون .

مشهدی هئیسلی حالتینده دڈدی :

پس بونہ کلکدی ، که رستم بیک منیم با شما گئتروب و بش

مین تومنیمی الب ؟

حسن قلی دڈدی :

سن هیچ غصه ایلمه ، من سنون ایشوی دوزلدره .

مشهدی : اللہ سنی ون آتا وارحمت ایلئسون ، بوایشی دوزلد

کنئن وگر نه حالیم جوخ پریشانندی . .

حسن قلی : تیزا وول بش یوزتومن ور ، بوایشده بیرآ زپول

لازم دور .

مشهدی : نه مننه ، بش یوز تومن ویرم ؟

حسن قلی : البته ، پولسیزکه ایش اولما ز .

مشهدی ال آتیپ جیبینه و دئدی :

چونکه ولدون دیرمانچی چا غئرگل سین دن کورا و غلی .

وبئرقد رپول چیخادی دئدی :

گلا ، بویوز ، بوا یکی یوز ، بواوچ یوز ، یکی یوز

قا با خدان بورجون واریدی که جمعا " بش یوز تومن اولار .

حسن قلی پولی آلیب دئدی :

هان رضا افندی گلثراوانان ایسته کئی بئرمقاله

بومورده یا ز سین .

رضا افندی یاخین اولدی و مشهدی عبادا ونی سا خلیب دئدی :

منیم سنه ن بیرتوقع وم وار ، گل و قلم آل الیوه و بو

احوالاتی یا زورستم بیک ی بی آبرو ایله .

رضا افندی دئدی :

با غشلیون ، من بوجور ایش المنن گلمز .

مشهدی دئدی : نیه ؟

رضا افندی : براینکه بوا یشلر منیم عملیم نن مفایردی و اوانان

سورا خصومی ایش نه ربطی وار که مردم بیله .

مشهدی : افندی بواحوالات اوزه ی چوخ بیوکدی .

افندی دئدی : یوخ .

مشهدی ال جینه سالیب بیر آ زپول چخادی و دئدی :

آی کیشی کا غذا زما خین نه چئتنغی وار ،

رضا افندی دئدی :

آهان - ایندی بئلیدم - یا زارام وقشه یا زارام .

مشهدی عباد دئدی :

بئرجوریا زملت ، رستم بیک دهن ضا دایلسین نیی ایلسن

ضا دایلیسن ، سیزا ونا نه دئیر سوز ؟

رضا افندی : اظهار نفرت .

مشهدی : بلی اظهار نفرت ایلسن .

بو ترتیبین قوچی عسگر - حسن قلی بیک و رضا افندی پولو

آلان سورا رستم بیک ائوینه گئدیله روا و نوکوجه سی ه جا غیردلار

رستم بیک ایله کی ایشتی گلدی دئدی :

نه وار ، نه اولوب ، منکه بئرشئی بیلمرم .

مشهدی عباد :

نه جور بیلمسن ، پولومی آلب ، یا لاندادئیرسن قیزین

آیری آداخلی سی وار ،

رستم بیک دئدی : کییم بوسوزی دئییب ؟

مشهدی : پس من بویون استخاره ایلیب وسیزی جیریان دا

قویا رام. . .

رستم بیک گلوب دئدی :

اما مشهدی کرهک ها ممیزبئرها ما ما گئداخ .

مشهدی : انشا اله ها ممیزبئرها ما ما گئدروخ بشرط او که حمام

پولون سیزوره سوز.

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....

.....



توی کونی

مشهدی عبادا ستخاره ایلینن سورا بیرگون تعیین ائدیب
واو وکونی توویی اوچون یا خشی بیلدی .

داما دین الینه حنا قویولاروا ونوحما منان چئخاردان سورا
مخصوص اتا قاکه مشهدی عبادین ائون دهرگزارا ولموشدی
آپا ریلار ،

حسن قلی بیک دئدی :

اینده کی داماد بوردا ، گئداخ گلین ده گتی راخ و هامسی

اوواتاقی خالی ائیدلر .

مشهدی عباد تک اوتا قدا قالیب واوزینه بیلده انشدی "بیر
مثل وارکه دئیلر هرگوزلین بئرعیبی اولاروقتی قونا خلار
اوتا قدیدلار من بئرگوشه ده اتوروب فکر ائیلردم که قیزهرنقه در
قشنگ ده اولسا دامنه باهیا باشا گلدی - آه چئکدی دئدی :

قیزگل سین گوراخ نه اولار - اما قورخام قیزبوا شوه
 عادت ایلیمیه و حوصله سی تیزگنده - ولی بویونین بئریویوک
 کلید آلیب قاپنی قفلارا موآخشا مگلنده و زوم آچارا متا اینکه
 عادت ایلیه و اگر چوخ من ومن ائیلیه کتک ورجیام ، چونکه
 آرواد نه قه درارین کتک یسه و ببله ارین چوخ ایستیا جاخ
 من بونوی چوخدان دی تجربا ئیلیمیشم - الله رحمت ائیدسن
 صونیا خانوما بیرگون ائیله یومورق ورده مکه ایکی ساعت
 نفسی گئدی گلمدی - آخ - الله رحمت ائیلین ایکمین جی
 آرواد ما بیرگون بیله سیلی وردوم که دیشلرنین ایکی سی
 سندی و گل خانوما بیر آغاچ چئکیدم که گئدی قیتمدی و اگر
 بودا هن وهون ائیلسه بویومورق دی واونون جانی ،
 موسیقی سی مشهدینی اوزنه گئدی و دئدی :

ایله بیل گلین گلر

عروس ودا ما دوقتی تک قالدار

مشهدی دئدی :

من نه درنقه درقوجا اولسام دا ، دئیرم بین جوانا

خانوم گل یا نما - من اولوم من اولوم گل یا نما

پولوموجا نمی من فدا ائیلرم جانا نما

وبوسا یخ گلینه اخی اولدی و دئدی :

خانوم - آی خانوم - بئروسروی کوتی قوی سنی گوریم
آی جانیم سنه قربان .

مشهدی عبادالآپاردی گلینن روسری سین کوتورسین اما
قیز عوضینه ، سروری گوردی که اسلحه لینده بونا باخیر .
مشهدی عبادآزقالمیشدی قورخدان سکتها شیلسن دئدی :
وای وای

سروردئدی :

اگرسون چٹخابیرتیرمغزوه خالی ائیدرم بوکا غدی آل
ومن دئینی یاز - تئزاوول
مشهدی عبادین دلی توتولمیشدی دئدی :
من بوکا غدی نینیم .

سرورهیئسلی دئدی :

هیچ ، اوتی واوتی که من دئیرم یاز .
مشهدی عبادقورخینان دئدی : یازارام .
سروردئدی :

یاز- من مشهدی عباد- کربلائی خدا وردی خان اوغلی .
مشهدی عباددئدی : ای وای بومنینم ده ده مآدین هاردان بلور
سروردئدی : دانشما یاز .
مشهدی دئدی : دانشما رام .

سروردندی :

من مشهدی عباد- کربلای خدا وردی خان اوغلی رستم بیک
قیزی گلنا ز خانوم ایستمئرم .

مشهدی یواش دندی : ایسترم ، ایسترم .

سروردندی : یاز- ایستمیرم وگرنه مغزوی پریشان ائیلرم .

مشهدی عباد : یازم

سروردندی : قالانین یاز- وتوقع موارکه و ونون عقدی ئیره
اوخنا .

مشهدی عبادنا راحت و عصبانی دندی :

با بابا بوتوقع نی کئما ئیدر

سرورهنیسللی دندی :

یا زاونی که من دئیرم و ونون عوضینده گلنا زین دایه سی

صنما ایسترم یا زدون ؟

مشهدی عباد : یازدم ، اما پولازم :

سروردندی : امضالا

و کاغذین امضاسی قورتاران سورا ، سرورآلدی و سرعتنین

او بئری اوتا قاگئدیپ صنم و گلنا زی گئتردی و مشهدی عبادا

دندی :

گلا بودا سنون خانومین ، و اوزی گلنا زینان اتاقدان

خارج اولدلار

مشهدی عبادا وزمانیکه اطمینان تاپدی سرورا و تا قدا دئیر
قیشقریب کمک ایستدی آی توتون اونی - قویومیون قاشیین
تئز اولون - قاشدی - بونه ایشدی باشما گلدی .

اونون سسینی ه قونا خلارتو کلیب و دئیلر :

نوا ولوب مشهدی به نیه قیشقرسان .

مشهدی عباد که آزالمیشدی آغلیا دئدی :

سیئز باخمدوز که گلین گئترنیده بوقیزدی یا اوغلاندی؟

رستم بیک گلوب دئدی :

خوب معلومدی که گلین قیزا ولار .

مشهدی عباد دئدی :

اما بو گلین کیشی چئخدی .

جماعت گلدلر و تعجب ائدلر .

مشهدی عباد رستم بیک ه دئدی :

اثویمی یخدون ، قیز عوضینه کیشی یولادون اودا قویدی

قاشدی .

رستم بیک : ایندی نه ایش گوراخ صنمن سورشدی :

سن راضی اولسان مشهدی عبادین آروادی اولسان .

صنم دئدی : بلی

وحسن قلی مشهدی عبادان سورشی :

سن نجه استیسن صنم آروادون اولای؟

مشهدی دندی : ب... ل... ی

وحضاردنلر : مبارک اولسون .

